یادکردی از شهید قربانعلی شیخ خیریان که تیرماه ۱۳۶۵ به شهادت رسید

با دست مجروح به جبهه رفت تا از خدمت به انقلاب جانماند

آرمان شریف

خانواده شیخ خیریان در سال ۱۳۳۶ خوشحالی و شادی مضاعفی را تجربه کردند. تولد قربانعلی جانی دوباره به خانواده داد و آنها را غرق در شادی کرد. نوزاد در طبیعت زیبا و دل‌نواز نوشهر متولد شد و مسیر پر پیچ وخم زندگی‌اش را طی کرد.

زندگی معنوی

چند سال اول زندگی قربانعلی در خانواده‌ای مذهبی با رنگ وبوی اعتقادی و دینی گذشت. مادر شهید خاطرات خردسالی فرزندش را چنین شرح می‌دهد: «شش ساله بود که همراه من و پدرش به مسجد می‌رفت و در عزای امام حسین(ع) شرکت می‌کرد. وقتی پدرش قرآن می‌خواند، با وضو کنارش می‌نشست و به صفحات آن دست می‌زد. پسرم همان روزها توانست قرائت آیات را یاد بگیرد.»

آشنایی با مسائل مذهبی و معنوی روح و جان قربانعلی را می‌ساخت. گویی قرار بود او برای روزهای بزرگی ساخته شود و این آموزه‌ها جایی مسیر زندگی او را مشخص کند. اولین محک در جریان مبارزات انقلابی رقم خورد. قربانعلی تحت‌تأثیر اندیشه امام خمینی و آشنایی با اهداف ایشان، با شرکت در تظاهرات به جرگه نیروهای انقلابی پیوست. همچنین با توزیع اعلامیه و ترویج افکار و آرمان امام در راستای روشنگری جوانان نیز، نقش فعالی داشت.

پیروزی نهضت امام خمینی، این جوان نوشهری را برای دست یافتن به یک زندگی معنوی نزدیک‌تر کرد. با تشکیل بسیج در همان سال‌های ابتدایی انقلاب، شهید شیخ خیریان فعالیت‌هایش را در این نهاد ادامه دارد و مشغول برقراری امنیت در شهر شد.

به مرور زمان و با فعالیت‌های بیشتر، تجربه شهید شیخ خیریان نیز بیشتر می‌شد و مسئولیت‌های بزرگتری را به او واگذار می‌کردند. او در سال ۱۳۵۹ مسئولیت مربی‌گری آموزش نظامی را در واحد بسیج نوشهر به عهده گرفت و یک سال بعد با پذیرفتن مسئولیت گروهان در طرح ویژه جنگل، جهت سرکوب تحرکات عناصر ضد انقلاب در جنگل‌های شمال، به ادای تکلیف پرداخت.

همرزم شهید، احمد بیژنی درباره آن روزها و قدرت معنوی شهید می‌گوید: «در انجام مأموریت‌ها در جنگل، سعی می‌کرد در فرصتی مناسب، دعای کمیل و توسل برپا کند. حتی مستحبات را هم در آن شرایط انجام می‌داد. یک بار، وقتی که دیدم دارد نماز شب می‌خواند، خیلی تحت‌تأثیر قرار گرفتم. طوری که از آن به بعد، من هم یکی در میان نماز شب می‌خواندم. حتی مسائل شرعی خودم را از او سؤال می‌کردم.»

ساده‌زیستی شهید

همسر شهید، فاطمه رمضانی نیز انقلابی‌گری و مذهبی بودن شهید شیخ خیریان را اینگونه شرح می‌دهد: «خودم قلباً اعتقاد به نظام جمهوری اسلامی داشتم و قبل از اینکه قربانعلی را قبول کنم، عاشق امام و انقلاب بودم. در انجمن مدرسه شرکت می‌کردم، حتی قبل از اینکه بدانم در آینده همسر یک پاسدار می‌شوم، خودم راه بسیج و سپاه را انتخاب کردم. وقتی که متوجه شدم همسر آینده من می‌خواهد در این زمینه فعالیت داشته باشد، خیلی خوشحال شدم. اولین ویژگی مدنظر من این بود که او هم در خط اسلام و امام باشد و برای دفاع از انقلاب اسلامی فعالیت کند. من ازدواج با ایشان را بیشتر به خاطر نجابت، حیا و متانتی که در چهره‌اش دیدم پذیرفتم. این ویژگی‌ها برای من خیلی مهم بود. چهره متین، متواضع و باوقاری داشت. البته قضیه همان پاسدار بودنش بود.»

زندگی این زوج براساس ساده‌زیستی و قناعت پایه‌ریزی شد. حتی به ماشین هم گل نزدند و داماد حاضر به خریدن لباس نو نشد. با همان لباس بسیجی خودش به خواستگاری رفت و در نهایت سادگی مراسم عروسی‌اش را برگزار کرد. همسر شهید مهریه هم نخواست که با اصرار و پافشاری شهید و خانواده‌اش مبلغ ۳۰ هزار تومان به عنوان مهریه برای او در نظر گرفتند که با بزرگ‌منشی همان لحظه آن را به همسرش بخشید.

دفاع مقدس زندگی شهید را کامل به خود معطوف کرده بود. در سال ۱۳۶۳ در حین آموزش یکی از دستانش آسیب دید و منجر به قطعش شد. وقتی دستش زخمی شد، پدرش از او خواست که با این وضع جسمی دیگر فکر جبهه را از سرش بیرون کند. اما قربانعلی با ناراحتی به پدر گفت که این انقلاب به او احتیاج دارد.»

شهید شیخ خیریان در سال ۱۳۶۴ در کسوت مسئول مدیریت نظامی لشکر ۲۵ کربلا به ادای تکلیف پرداخت. به عنوان فرمانده، شجاعت و ابتکار عمل بالایی داشت. این فرمانده شجاع و مخلص در سال ۱۳۶۵ برای آزادسازی مهران، به این منطقه عزیمت کرد و نهایتاً در جریان عملیات کربلای ۱ به شهادت رسید تا نامش تا ابد در طومار شهدای این آب و خاک جاودانه شود.

> در سال ۱۳۶۳ در حین آموزش یکی از دستانش آسیب دید و منجر به قطعش شد. وقتی دستش زخمی شد، پدرش از او خواست که با این وضع جسمی دیگر فکر جبهه را از سرش بیرون کند. اما قربانعلی با ناراحتی به پدر گفت که این انقلاب به او احتیاج دارد.»

گفت‌وگو

خاطراتی از حضور تابستانی در جبهه‌های دفاع‌مقدس در گفت‌وگوی «جوان» با یک رزمنده

گرمای فاو کم از آتش دشمن در شب عملیات نداشت!

علیرضا محمدی

حمید مهماندوست یکی از رزمندگان است که سابقه چندین ماه حضور در جبهه‌های دفاع مقدس را دارد. خاطرات او را از اعزامش به جبهه در یک تابستان گرم با هم می‌خوانیم.

زمستان ۶۱

برای اولین‌بار زمستان سال ۶۱ به جبهه رفتم. عملیات والفجر مقدماتی بود و ما برای شرکت در این عملیات به فکه اعزام شدیم. از سال ۶۱ به بعد اعزام‌ها سر و سامانی گرفته بود و تیپ‌ها و بعضاً لشکرهای سپاه تشکیل شده و جاافتاده بودند. بعد از عملیات والفجر مقدماتی، عملیات والفجر یک در بهار سال ۶۲ انجام گرفت. بین این دو عملیات فاصله زیادی نبود و بعد به تهران برگشتم و مجدداً درسم را ادامه دادم.

تا مدتی زمستان‌ها عملیات می‌شد و ما هم خودمان را برای این عملیات بزرگ سالانه می‌رساندیم. به رزمنده‌هایی مثل ما «پیامی» می‌گفتند؛ یعنی افرادی که به وسیله پیام دوستان و همرزمانشان مقطعی به جبهه می‌آمدند و در یک عملیات شرکت می‌کردند و مجدداً به خانه برمی‌گشتند تا عملیات بعدی شروع شود.

بعد از عملیات کربلای ۵ وقتی به سال ۶۶ ورود کردیم، یکی از دوستان گلایه کرد که چرا تابستان‌ها به جبهه نمی‌آیید تا خط پدافندی را تقویت کنید. با حرف ایشان، تصمیم گرفتم تابستان سال ۶۶ به جبهه بروم تا در حفظ خطوط پدافندی سهیم باشم. آن موقع دو خط پدافندی مجنون و فاو مشهور بودند. دست بچه‌های سپاه و بسیج هم بود و می‌توانستم به آنجا بروم.

برای اولین‌بار تابستان در منطقه بودم. سر و صدا و شلوغی فصول سرد را نداشت و برای من که عملیات بزرگی چون کربلای ۵ را دیده بودم، چند تیر و ترکش و خمپاره سرگردان حکم سوت و کوری منطقه را داشت. چون با بچه‌های پشتیبانی بودم، بین مجنون، اهواز و دوکوهه در رفت و آمد بودم. هرجا می‌رفتم دلم می‌گرفت. از فرط گرما فقط بعضی از ساعات روز بیرون بودیم و اغلب در چادرها یا مقرها حبس می‌شدیم. شاید این حرفم درست نباشد، اما اصلاً تابستان‌های منطقه را دوست نداشتم!

گرمای فاو

مدتی هم از طریق دوستانی که داشتم، توانستم به خط پدافندی فاو بروم. آنجا هم دست کمی از مجنون نداشت. تازه گرم‌تر هم بود. گرمای فاو چیزی از آتش دشمن در شب عملیات کم نداشت! در این مواقع ایستگاه‌های صلواتی رونق می‌گرفتند. یادم است پیرمردی در یکی از سنگرهای بتنی عراقی‌ها که به دست رزمنده‌ها افتاده بود، شربت پخش می‌کرد. چند بار در صف ایستادم و آنقدر شربت خوردم که توان راه رفتن نداشتم.

در فاو متوجه شدم که رزمنده پیامی بودن رسم درستی نیست. البته این نظر من است و نمی‌خواهم حرفم را به دیگر بچه‌های رزمنده مثل خودم تسری بدهم. اگر هدف خدمت به جبهه‌های جنگ بود، زمستان و تابستانش فرقی نمی‌کرد، اما تا آن زمان فکر می‌کردم صرف شرکت در عملیات یعنی اینکه دینم را ادا کرده‌ام. وقتی دیدم در گرمای تابستان چطور رزمنده‌های نوجوان با سن و سال کم همراه لقمه غذایشان عرق سر و صورت‌شان را می‌خورند، از خودم خجالت کشیدم. خط پدافندی هم اگرچه سوت و کورتر از شب عملیات بود، اما اگر هدف خدمت بود، آنجا هم صفای خودش را داشت.

تابستان سال بعد یعنی ۱۳۶۷، باز در جبهه بودم. اما اینبار با سال ۶۶ تفاوت زیادی داشت. بعثی‌ها تک‌های سنگین آخر جنگ را اجرا می‌کردند و فرصت نداشتیم حتی به گرما فکر کنیم. بعد هم که منافقین از مرزهای غربی حمله کردند و با شکست آنها، دفاع‌مقدس با سربلندی و پیروزی به اتمام رسید.

> تا آن زمان فکر می‌کردم صرف شرکت در عملیات یعنی اینکه دینم را ادا کرده‌ام، اما وقتی دیدم در گرمای تابستان چطور رزمنده‌های نوجوان با سن و سال کم همراه لقمه غذایشان عرق سر و صورتشان را می‌خورند، از خودم خجالت کشیدم

گفت‌وگوی «جوان» با نویسنده کتاب «این خاک آنقدرها هم که می‌گویند سرد نیست»

برگشتم به سال‌هایی که در آن حضور نداشتم!

صغری خیل فرهنگ

اواخر خرداد ۱۴۰۱ از کتاب «این خاک آنقدرها هم که می‌گویند سرد نیست» در مجتمع دشت بهشت محمدشهر با حضور مسئولان و خانواده معزز شهدا رونمایی شد. این کتاب روایتی از زندگینامه شهید عبدالرزاق علی‌شیری است که به قلم «سالومه سادات شریفی» به رشته تحریر درآمده است. شهید عبدالرزاق علی‌شیری روز اول اسفند ۶۴ به شهادت رسید؛ پیکرش در فاو ماند و بعد از ۱۳ سال به وطن بازگشت و در گلزار شهدای امامزاده محمد کرج به خاک سپرده شد. نویسنده کتاب پس از دو سال تحقیق، پژوهش و مصاحبه از طریق انتشارات دهم، زیر نظر لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) این کتاب را به انتشار رساند. گفت‌وگو کوتاه ما با نویسنده اثر که از نظرتان می‌گذرد.

کار نویسندگی را از چه زمانی آغاز کردید و تاکنون چند کتاب نوشته‌اید؟

سال ۱۳۹۲ بعد از گرفتن مدرک کارشناسی ارشد در رشته زبان و ادبیات فارسی وارد حیطه نویسندگی شدم. فعالیتم را با شرکت در جلسات انجمن نویسندگان کرج (کاوک) شروع کردم. نزد اساتیدی مانند: آقایان خسرو عباسی، احمد دهقان، مجید قیصری و خانم شیوا مقانلو و دیگر اساتید این حوزه دانش آموختم. کتاب‌هایی که نوشتم به ترتیب انتشار عبارتند از: بازنویسی زندگینامه شهیدمحمدرضا گلکار با نام «چشمی برای تو»، تدوین و تألیف «عاشقی به وقت مهتاب»، «خاطرات سرخ»، «ردپای یک مرد»، «این خاک آنقدرها که می‌گویند سرد نیست». علاوه بر موارد فوق تألیف کتاب‌های «علی شانا»، «تو را از یاد نخواهم برد» و «فردوسی، آیینه ادیان» نیز به اتمام رسیده است و در زمینه داستان کوتاه، شعر و ادبیات کودک هم فعالیت می‌کنم.

چطور شد که به نگارش کتاب «این خاک آنقدرها که می‌گویند سرد نیست» اقدام کردید؟ انگیزه‌تان از نگارش این کتاب چه بود؟

نوشتن زندگینامه شهیدعبدالرزاق علی‌شیری پاییز ۱۳۹۸ توسط جناب آقای ابوالحسن علی‌شیری، برادر شهید به من پیشنهاد شد. اولین مصاحبه را با خود ایشان انجام دادم. جا دارد همین‌جا از همراهی و همکاری بی‌شائبه ایشان تشکر کنم؛ چراکه در معرفی همرزمان شهید و ارتباط گرفتن با آنها بسیار به من کمک کردند.

منابع اسنادی و تألیف این اثر از طریق خانواده شهید در اختیار شما قرار گرفت یا از جاهای دیگر به دست آوردید؟

در ابتدا نگران بودم به دلیل همکاری نکردن تعدادی از دوستان و همرزمان این شهید بزرگوار در نگارش کتاب با مشکل مواجه شوم، ولی لطف خدا شامل حالم شد و راهنمایی‌ها، حافظه و ذهن تیز جناب آقای ابوالحسن علی‌شیری که هنوز جزئیات زیادی از زندگی برادرش را به خاطر داشت، چراغ راهم شد. با کمک ایشان توفیق آشنایی با ۱۱ نفر از همرزمان شهید را به‌دست آوردم. بعد از جلسات مصاحبه، ثبت و ضبط و پیاده‌سازی خاطرات ارزشمند دوستان و راویان، کار را با جدیت شروع کردم و به سال‌هایی برگشتم که خودم در آن حضور نداشتم. با این حال تمام تلاشم این بود تا نوشته‌هایم جامع و مستند و به دور از کلیشه، حاشیه و زیاده‌گویی باشد. یکراست سراغ بزنگاه‌های زندگی شهید عبدالرزاق علی‌شیری رفتم و آنها را در کتاب حاضر به رشته تحریر درآوردم.

سبک نگارش و سیر محتوایی کتاب چگونه است؟

کتاب را با زاویه دید دانای کل روایت کردم تا مخاطب بتواند تمام احساسات، نیازها و واکنش‌های شهید را تجربه کند و تمام سعیم را به کار گرفتم که در صحنه‌پردازی‌ها خیلی وارد عالم خیال نشوم و دست به رنگ‌آمیزی و تخیل نزنم و اعمال سلیقه نکنم تا بیشتر بر مستندنگاری تکیه کرده باشم؛ روایتی به رسم امانتداری صریح و صادقانه از تلاش او برای اعزام به جبهه، شوق حضورش در عملیات‌ها و گوشه کوچکی از حوادثی که یک به یک از سر گذراند تا لحظه‌ای که چشم به روی دنیا بست و خدا می‌داند که گنجاندن این حجم از معرفت و دلدادگی در دنیای کوچک کلمات چقدر سخت است.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۲۴

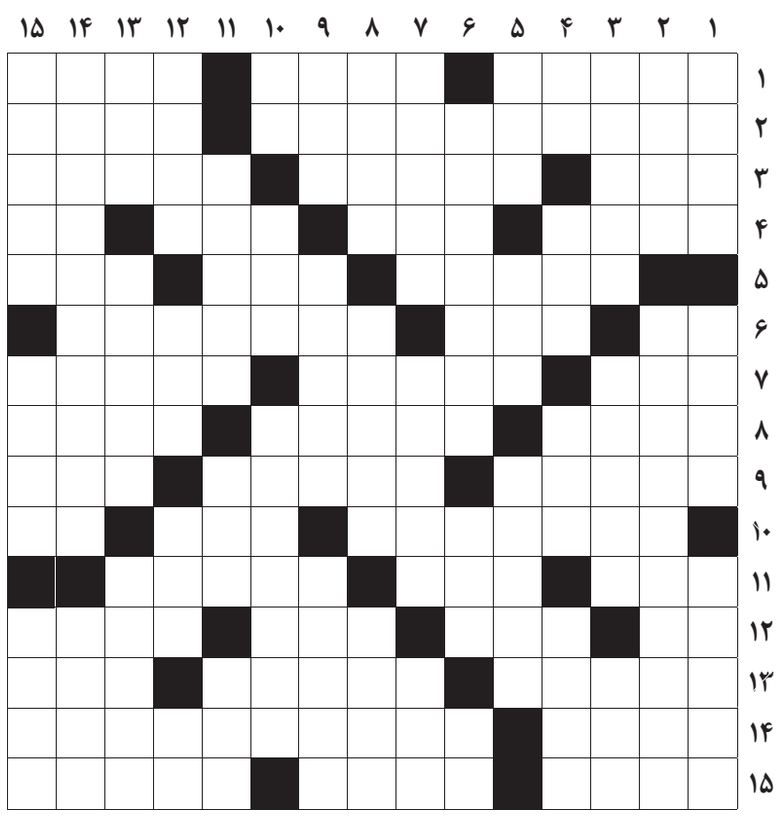

از راست به چپ

■ ۱- از سازهای زهی شبیه گیتار – از مصالح ساختمانی- دارای زندگی آسوده ■ ۲- اختراع دایملر آلمانی- قسم و گونه ■ ۳- ثروتمند- خیانت در آن روا نباشد- حیوان خاص استرالیا که از برگ اکالیپتوس تغذیه می‌کند ■ ۴- قایق- دختر عرب- سبزی ضد سرطان- نو و باز نشده ■ ۵- کاشف گردش خون- ای دل- درخت آزاده ■ ۶- حرف فاصله- سنه- کتاب ابوریحان بیرونی در ریاضیات و نجوم ■ ۷- رسولان- علم شیمی قدما- سخنگوی حضرت موسی ■ ۸- ترازوی قدیمی- نخ بافتنی- مهاجم سابق منچستریونایتد ■ ۹- از برادران یوسف- پشه- جاسوسخانه آمریکا ■ ۱۰- مهمانخانه- راه و روش- اندک ■ ۱۱- بعضی‌ها به خشخاش گذارند- موجود افسانه‌ای و بزرگ جثه و بدهیکل- ایزد موکل بر عهد و پیمان ایرانی‌های قدیم ■ ۱۲- ویتامین جدولی- گفتار- کشور کاردیف- سیستم عاملی در رایانه ■ ۱۳- اسب نجیب و اصیل- تخته بزرگ پهن- دورویی ■ ۱۴- تیم فوتبالی در فرانسه- خالق موش و گربه ■ ۱۵- زبان- بیماری یرقان- پرنده ترازونشین

از بالا به پایین

■ ۱- کوسه- پیشرفت- پیمانه ■ ۲- سوغات زلزله- برده‌ای که در روم باستان جنبش آزادیخواهی به راه انداخت ■ ۳- فرزند نوه- از احساس پنجگانه- بلند ■ ۴- اتمسفر- گل خوشبو- رکنی از ارکان نماز- پسر کاوه ■ ۵- پشت‌سر- گوسفند جنگی- تخم کرم ابریشم ■ ۶- نمادین- دارای بسته‌بندی استوانه‌ای- ارجمندی ■ ۷- منسوب به بیان- شهری در گیلان- مادر باران ■ ۸- گرفتگی زبان- باور قلبی- حاکم شرابخوار کوفه ■ ۹- واحد برق- شجاع- آهنگ ■ ۱۰- همراه شلوار- سلاح کمری- بیزاری ■ ۱۱- ناراحت و بی‌تاب بر اثر رویارویی با یک وضع آزاردهنده- عملی در کشاورزی- از درختان جنگل‌های شمال ■ ۱۲- تقویت‌کننده- سگ بیمار- چین و شکن- نیم کاسه! ■ ۱۳- سود حرام- نوعی ابر- کسی را خلاف میل او به کاری مجبور کردن ■ ۱۴- ارکستر سمفونی بزرگ- ظرف پذیرایی ■ ۱۵- موسس سلسله ماد- غلاف شمشیر- خط تلفن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱		۴		۵	
	۹		۵				۷	
۸	۳						۶	
				۴				۸
		۳			۷			
	۶	۲						۳
۲				۸	۶			
					۱	۴		
۹	۵					۲		

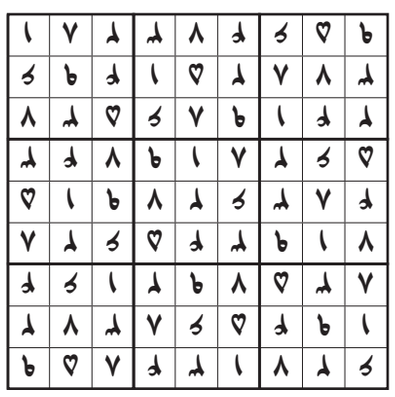

جدول کلمات متقاطع
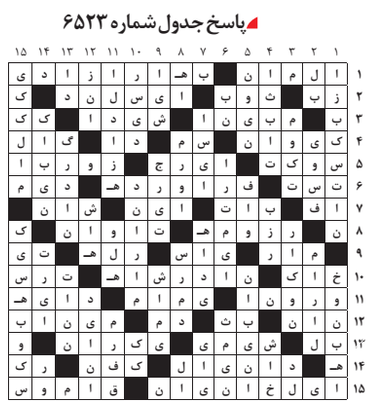
پاسخ جدول شماره ۶۵۲۳